





یارِ مهربان

درس دهم

اکنون که چند ماهی از دوستی ما گذشته است، شما را بهتر شناخته‌ام. می‌دانم که اغلب شما، مرا خیلی دوست دارید، چون از همان روز اول، لباس نو و زیبایی بر تن من کرده‌اید و خیلی مراقب هستید تا در باد و باران نم‌انم یا بعضی از کودکان، به من آسیبی نرسانند.

از اینکه شما هر روز مرا توی کیفتان می‌گذارید و به مدرسه می‌برید، لذت می‌برم و از شما تشکر می‌کنم.

راستش بهترین وقت برای من، آن لحظه‌ای است که مرا در آغوش می‌گیرید و به قلبتان نزدیک می‌کنید. در چنان لحظه‌هایی است که گرمای وجود شما را حس می‌کنم. ضربان قلب شما، نغمه‌ی زیبا و قشنگی دارد. من با شنیدن تپش قلب کوچولو و مهربان شما، از حالتان باخبر می‌شوم.

حتماً تاکنون پی برده‌اید که من هم مانند شما هستم و همیشه یک شکل نیستم. من فقط یک حرف برای گفتن ندارم؛ گاهی برایتان شعر می‌خوانم، گاهی داستان می‌گویم و بعضی وقت‌ها هم چیزهایی از شما می‌پرسم. این کار را برای این انجام می‌دهم که بدانم خوب متوجه حرف‌های من شده‌اید یا نه.

می‌دانم که گاهی بعضی از شما، از دست من، خسته و آزرده می‌شوید و نزد پدر و مادران از من شکایت می‌کنید؛ اما حقیقت این است که من و شما با هم دوست هستیم؛ دوستانی مهربان.

از اینکه می‌بینم شما هر روز همراه من، بزرگ‌تر و باسوادتر می‌شوید، خیلی خوش‌حالم. من هرگز نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم؛ ولی بعضی وقت‌ها شما کارهایی می‌کنید که دوست ندارم. مثلاً یک روز یکی از بچه‌های همین کلاس، نمی‌دانم از چه چیزی ناراحت بود که مشتی بر من کوبید و مرا به گوشه‌ای پرت کرد؛ تا مدت‌ها دلم درد می‌کرد.

خلاصه، دوستان عزیز! ما همراهانی هستیم که با هم به سفرهای خیالی می‌رویم. وقتی مرا می‌خوانید، خود را به شما نزدیک‌تر می‌بینم و دوستی ما، بیشتر می‌شود. در این حالت است که من شما را بر دوش خودم سوار می‌کنم و به سفر می‌برم و با آدم‌ها و جاهای مختلف آشنا می‌کنم.

«کتاب را که باز می‌کنی
دو بال یک پرنده را گشوده‌ای
پرنده‌ای که از زمین
تو را به شهرهای دور
تو را به باغ‌های نور می‌برد.»

درست و نادرست



- ۱ شما مرا دوست دارید و برای اینکه کثیف نشوم، من را جلد می‌کنید.
- ۲ شما همیشه از من خسته می‌شوید و به پدر و مادرتان شکایت می‌کنید.

درک مطلب



- ۱ چه زمانی تو کتاب را به سفر می‌بری و کتاب کی تو را به سفر می‌برد؟
- ۲ آیا کتاب فارسی خود را دوست داری؟ چرا؟
- ۳

واژه‌آموزی



- به جمله‌های زیر توجه کن.
- دانش‌آموز توانمند، یعنی دانش‌آموزی که توانایی دارد.
 - رفتار ارزشمند، یعنی رفتاری که ارزش دارد.
 - حالا تو بگو:
 - دختر هنرمند، یعنی
 - انسان, یعنی انسانی که ثروت دارد.

نقاش دنیا

بخوان و حفظ کن



دیروز می گشتم
در باغ زیبایی
آشنا پر از گل بود
به به! چه گل هایی!





برگِ درختان را
باران صفامی داد
دلنگی گل را
بلبل شفامی داد

آن باغ زیبا گفت:
نقّاشِ این دنیا،
تنها خداوند است
آن خالقِ یکتا

نسرین صمصامی

گفتم به گوشِ باغ،
این نقش‌ها از کیست؟
پیداست استاد است
نقّاشِ اش عالی است!



درس یازدهم

نویسنده‌ی بزرگ

حاتم طایب را گفتند: «از خود بزرگ
همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟»
گفت: «بلی؛ یک روز چهل شتر،
قربانی کرده بودم ام‌رای عرب را؛ و خود به
گوشه‌ی صحرا، به حاجتی بیرون رفتم. خارگنی
را دیدم، پشته فراهم نهاده.»
گفتم: «به مهمانی حاتم چرا نروی؛ که
خَلقی بر سِماطِ او، گرد آمده‌اند؟»





گفت:

«هر که نان از عمل خویش خورد»

منت حاتم طایی نبرد»

من او را به همت و جوان مردی از خود، برتر دیدم.

حکایتی که خواندید، از کتاب «گلستان» سعدی است. سعدی اهل شیراز بود. او دوران کودکی و نوجوانی را در شیراز گذراند؛ اما پس از آن به سفر رفت تا چیزهای بیشتری یاد بگیرد. ابتدا به بغداد رفت و در آنجا، تحصیلات خود را ادامه داد. بعد به جاهای دیگر مانند سوریه، لبنان و روم رفت. همچنین، برای زیارت خانمی خدا، به مکه سفر کرد. سرانجام پس از سی و پنج سال سفر، به شیراز برگشت و از خاطراتش، حکایت‌ها و شعرها نوشت. حاصل آن، دو کتاب با ارزش «گلستان» و «بوستان» است. این کتاب‌ها از افتخارات فرهنگی و ادبی ما ایرانیان هستند. سعدی با قرآن و احادیث نیز آشنایی کامل داشت. مردم کشور ما، از گذشته تاکنون، با آثار سعدی آشنا هستند و در سخن گفتن، از جمله‌های بسیار زیبای او استفاده می‌کنند. بسیاری از مردم دنیا نیز، آثار او را می‌خوانند و به آن‌ها علاقه دارند. اگر روزی به شیراز رفتی، حتماً به دیدن آرامگاه این نویسنده و شاعر بزرگ، برو.

درست و نادرست

۱ خارکن به مهمانی حاتم طایی رفت.

۲ حاتم طایی مردی سخاوتمند و بخشنده بود.

درک مطلب



- ۱ چرا حاتم طایی خارکن را جوان مردتر از خود می‌دانست؟
- ۲ آیا به غیر از سعدی، شاعران دیگری را نیز می‌شناسی؟ آن‌ها را معرفی کن.
- ۳

واژه‌آموزی



- به جمله‌های زیر دقت کن.
- **گلستان**، یعنی جایی که پر از گل است.
- **دبیرستان**، یعنی جایی که دبیران در آن درس می‌دهند.
- حالا تو بگو:
- **بیمارستان**، یعنی

صندلی صمیمیت



- انتخاب موضوع و تفکر:** به موضوعی که معلم شما انتخاب می‌کند، خوب فکر کنید.
- همفکری:** حالا در گروه، درباره‌ی آن موضوع مشورت کنید. دقت کنید که موضوع خیلی کلی است، بنابراین آن را به موضوع‌های کوچک‌تر تقسیم کنید.
- کوچک کردن موضوع:** نماینده‌ی گروه‌ها، موضوع کوچک‌تر گروه را روی تخته‌ی کلاس بنویسد.
- انتخاب موضوع کوچک و تفکر:** حالا در گروه یکی از موضوع‌های کوچک را انتخاب کنید و در مورد آن فکر کنید. سعی کنید موضوعی را انتخاب کنید که در مورد آن اطلاعات بیشتری دارید.
- گفتار:** هر وقت آماده بودید، نماینده‌ی گروه روی صندلی معلم بنشیند و رو به دوستانان، فقط در مورد بخشی که انتخاب کرده‌اید، صحبت کند. یادتان باشد، زمان صحبت شما خیلی طولانی نباشد تا برای شنیدن حرف‌های دوستانان هم وقت داشته باشید.



حکایت، داستان کوتاهی است که از روزگار گذشته بر جای مانده است و با پند، اندرز و نصیحت همراه است و تجربه‌ای از زندگی را بازگو می‌کند. قسمت اول متن درس «نویسنده‌ی بزرگ»، نمونه‌ای از حکایت است. حالا اگر حکایت دیگری را می‌دانی، برای دوستانت تعریف کن.



با دقت به داستان کوتاه گوش کن و سپس ترتیب درست جمله‌های زیر را بگو.

- گنجشک در پاسخ گفت: «من اگر جای تو بودم، پرواز می‌کردم.»
- خرگوش خیلی خوش حال شد و از فیل، گنجشک و قورباغه تشکر کرد.
- روزی خرگوش تصمیم گرفت برای دیدن عمویش به آن طرف رودخانه برود.
- فیل گفت: «اگر جای تو بودم، اصلاً به آن طرف رودخانه نمی‌رفتم.»
- خرگوش به قورباغه‌ای که کنار رودخانه بود، گفت: «اگر جای من بودی، چطور از رودخانه می‌گذشتی؟!»



خوابِ خلیفه

روزگاری در شهر بغداد، خلیفه‌ای نیمه‌های شب از خواب پرید. او خواب بدی دیده بود؛ بنابراین هراسان شد و دیگر خوابش نبرد. این بود که در قصر، شروع به قدم‌زدن کرد تا صبح شد. صبح که وزیر برای رسیدگی به کارها، سراغ او رفت، خلیفه را خسته و خواب‌آلود دید. پرسید: «چه شده که خلیفه را نگران و خسته می‌بینم؟»

خلیفه چشم‌هایش را مالید و گفت: «دیشب خوابی دیدم که تا صبح، آرام و قرار را از من گرفت.»

وزیر گفت: «نگران نباشید! شاید معنای خواب شما، خیر باشد. برای آنکه آرامش پیدا کنید، دو خواب‌گزار را می‌آوریم تا بگویند که معنای خواب شما چیست.»

خلیفه پرسید: «اگر خوب نبود، چه؟»

وزیر گفت: «حتماً خواب خوبی دیده‌اید، نگران نباشید.»

مأموران رفتند و آن دو نفر را به نزد خلیفه آوردند. خلیفه گفت: «در خواب دیدم که ناگهان همه‌ی دندان‌هایم ریخت!»

مرد خواب‌گزار گفت: «عجب خواب بدی!»

خلیفه گفت: «زودتر بگو معنی آن چیست.»

خواب‌گزار گفت: «معنای خواب خلیفه این است که همه‌ی نزدیکان خلیفه می‌میرند و خلیفه زنده می‌ماند.» خلیفه تا این حرف را شنید، بر سر زد و گفت: «وای بر تو! این چه حرفی بود که زدی!»

بعد به اطرافیان خود اشاره کرد و گفت: «زود این



مرد نادان را مجازات کنید.»

خواب‌گزار گفت: «قربان! مگر من حرف بدی زدم؟»

خلیفه گفت: «ای نادان، وقتی همه‌ی نزدیکان من بمیرند، زندگی برای من چه ارزشی دارد؟ برو که دیگر نمی‌خواهم تو را ببینم.»

سپس خلیفه رو به خواب‌گزار دیگر کرد و گفت: «حالا تو بگو معنای خواب دیشب من چیست؟»

خواب‌گزار، نگاه آرامی به خلیفه کرد و گفت:

«خدای بزرگ به شما عمر طولانی بدهد و همیشه خواب‌های خوش ببینید! اکنون به شما مژده می‌دهم که دیشب خواب بسیار خوبی دیده‌اید. معنی خواب خلیفه این است که عمر خلیفه از همه‌ی نزدیکانش طولانی‌تر است!»

وقتی خلیفه حرف‌های خواب‌گزار دوم را شنید، با آرامش لبخندی زد و گفت: «آفرین بر تو! به این مرد پاداش خوبی بدهید که مرا بسیار خوش‌حال کرد.»

مأموران رفتند و جایزه‌ی خوبی برای خواب‌گزار دوم آوردند و با احترام او را تا بیرون قصر همراهی کردند.

یکی آهسته از وزیر پرسید: «این دو خواب‌گزار که یک حرف زدند! چرا یکی جایزه گرفت و یکی مجازات شد؟»

وزیر گفت: «حرف را همه جور می‌شود بر زبان آورد. یکی بد حرف زد، مجازات شد و یکی همان حرف را با زبان خوش گفت، پاداش گرفت. بنابراین برای گفتن هر سخنی، اول باید فکر کنیم که چطور آن حرف را بیان کنیم.»



محمد میرکیانی

درک و دریافت

- ۱ چرا خلیفه خسته و خواب‌آلود بود؟
- ۲ چرا خلیفه خواب‌گزار اول را نادان نامید؟
- ۳ کلمه‌ی «تو»، که در متن مشخص شده است، به چه کسی یا چه چیزی اشاره می‌کند؟
- ۴ کلمه‌ی «شما»، که در متن مشخص شده است، به چه کسی یا چه چیزی اشاره می‌کند؟



شخصی، نزد حکیمی رفت و گفت: «ای حکیم، راز خوشبختی و پیروزی را به من بیاموز.»
 حکیم گفت: «اگر فردا بیایی، رازی را برای تو خواهم گفت.» آن مرد رفت و فردا بازگشت.
 حکیم جعبه‌ای به او داد و گفت: «مواظب باش! در این جعبه نباید باز شود.»
 شخص با شگفتی جعبه را گرفت و راه افتاد. در راه به این فکر می‌کرد که درون جعبه چیست و چرا او نباید در آن را باز کند.
 وقتی به خانه رسید، صبرش تمام شد و در جعبه را باز کرد. ناگهان، موشی از جعبه بیرون پرید و رفت.
 آن شخص با دیدن موش، خشمگین شد و نزد حکیم بازگشت و گفت: «ای حکیم، من از تو رازی خواستم، تو موش به من دادی!»
 حکیم گفت: «ای نادان، تو که نمی‌توانی یک موش را در جعبه نگه داری، چطور می‌توانی رازی را نزد خود حفظ کنی؟»

